

پلورالیسم قومی - زبانی و هویت ملی

یحیی مدرسسی *

چکیده

بررسی پدیده گوناگونی‌های قومی-زبانی و پیوند آن با هویت ملی هدف اصلی بحث حاضر است. نگاهی گذرا به دورنمای قومی-زبانی جهان نشان می‌دهد که الگوی یک کشور، یک قوم و یک زبان بیشتر یک استثناست تا قاعده. تنوعات و تفاوت‌های قومی-زبانی در کشورهای مختلف زمینه‌ای است مناسب برای به‌وجود آمدن مسائل زبانی، اجتماعی و سیاسی گوناگون مانند انتخاب زبان‌های رسمی و ملی. این‌که کدام الگوی سیاست‌گذاری زبانی برای پیوند میان تعلق قومی و همبستگی ملی کارآمدتر است، مسئله مورد توجه این بحث است. نگرش‌های تک‌زبانی و وحدت‌گرا دو چارچوب کلی سیاست‌گذاری برای حل مسائل زبانی هستند و الگوهای به‌کار گرفته شده در کشورهای مختلف معمولاً در یکی از این دو چارچوب کلی قرار می‌گیرند. رایج‌ترین این الگوها در انتخاب زبان رسمی در یک کشور الگوهای تک‌زبانی، چندزبانی، و ترکیبی است. با بررسی نقاط قوت و ضعف هر یک از این الگوها، چنین نتیجه گرفته شده است که الگوی ترکیبی برای حفظ تعادل و پیوند میان احساس تعلق قومی و همبستگی و هویت ملی مناسب‌تر و کارآمدتر به نظر می‌رسد.

۱. درآمد

از هنگامی که زبان‌شناس بلند آوازه سوییسی فردینان دو سوسور جنبه اجتماعی توانایی زبانی یا قوه نطق انسان^۱ را از جنبه فردی آن باز شناخت، نزدیک به یک صد سال

* دانشیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

1. language/language faculty

می‌گذرد. هرچند سوسور بر اهمیت این تمایز تأکید گذاشت، و زبان^۱ (جنبه اجتماعی) را از گفتار^۲ (جنبه فردی) جدا ساخت، اما مطالعه زبان را در بافت اجتماعی-فرهنگی توصیه نکرد. از همین روست که بسیاری از زبان‌شناسان در قرن بیستم، در قالب مکتب‌های مختلف زبان‌شناسی ساخت‌گرا، به پیروی از تعالیم سوسور در مکتب ژنو، به مطالعه ساخت درونی زبان به‌عنوان یک نظام ارتباطی پرداختند و از ورود به برخی قلمروهای دیگر پژوهش‌های زبانی و از جمله یکی از مهم‌ترین آن‌ها، یعنی جنبه اجتماعی-فرهنگی زبان سر باز زدند. در همان دوران، زبان‌شناس برجسته فرانسوی آنتوان میه^۳ بر وجه اجتماعی زبان تأکید گذارد و راه را برای برخی دیگر از زبان‌شناسان فرانسوی باز کرد تا مکتب زبان‌شناسی اجتماعی را در پاریس بنیان گذارند. پیش‌بینی میه این بود که قرن بیستم قرن زبان‌شناسی اجتماعی خواهد بود، به همان گونه‌ای که قرن نوزدهم قرن زبان‌شناسی تاریخی به‌شمار آمده است. اما، این تلاش‌های اولیه، چنان‌که باید، ثمر نداد و مطالعه جنبه‌های اجتماعی زبان در برابر جریان دیگر که به ساختار درونی و جنبه ذهنی زبان توجه داشت و بستر اصلی پژوهش‌های زبان‌شناختی را تشکیل می‌داد، در حاشیه قرار گرفت.

از نیمه دوم قرن بیستم، این جریان در امریکا مورد توجه زبان‌شناسانی مانند لباو^۴ و فیشمن^۵ قرار گرفت و دامنه و قلمرو پژوهش‌های اجتماعی زبان به سرعت گسترش یافت. مسائل بسیار متنوع و بااهمیتی مانند زوال و مرگ زبان‌ها، زبان و فرهنگ، زبان و قدرت، گوناگونی‌های زبانی، دوزبانگی، برنامه‌ریزی زبان، ارتباط زبان با قومیت، ملیت، هویت، طبقه اجتماعی و غیره رفته‌رفته در قلمرو شاخه‌ای از علم زبان‌شناسی قرار گرفت که با نام‌های زبان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی زبان شناخته می‌شود. در چند دهه اخیر دستاوردهای علمی زبان‌شناسان اجتماعی و جامعه‌شناسان زبان در امریکا (که اکنون برای خود دو حوزه جداگانه قائلند)، در اروپا نیز باز تولید شده و برخی از زبان‌شناسان اروپایی نیز به‌طور گسترده به مطالعات اجتماعی زبان روی آورده‌اند. زمانی‌که سوسور و میه از جنبه اجتماعی زبان سخن گفتند، شاید تصور نمی‌کردند که چه قلمرو گسترده‌ای را در برابر زبان‌شناسان گشوده‌اند. یکی از مسائل در خور توجه و بااهمیت در مباحث اجتماعی زبان رابطه میان زبان و هویت ملی و قومی است که در بحث حاضر به اجمال بررسی می‌شود.

1. langue/language

2. parole/speech

3. A. Meillet

4. W. Labov

5. J. Fishman

۲. کارکردهای اجتماعی و فرهنگی زبان

در مورد کارکردهای زبان، طبقه‌بندی‌های مختلفی از سوی زبان‌شناسانی مانند هلیدی^۱ (۱۹۷۳ و ۱۹۹۴)، لاینز^۲ (۱۹۷۷) و... صورت گرفته است. از دیدگاه اجتماعی، زبان یک نهاد اجتماعی است که مانند دیگر نهادها برای برآوردن نیازهای ارتباطی یک جامعه به وجود آمده است. به‌طور کلی، می‌توان زبان را یک نظام ارتباطی دانست که کارکرد اولیه آن ایجاد ارتباط میان اعضای یک جامعه است، اما باید توجه داشت که زبان در مقایسه با دیگر نهادهای اجتماعی، مانند مدرسه و خانواده، برتری ویژه‌ای دارد؛ واقعیت آن است که زبان در شکل‌گیری و عمل‌کرد بسیاری از نهادهای اجتماعی دیگر نقش اساسی بازی می‌کند و بدون زبان، این نهادها اصولاً نمی‌توانند نقش مهمی بر عهده داشته باشند. به همین دلیل است که نمی‌توان جامعه‌ای را تصور کرد که در آن نهاد آموزش یا مدرسه وجود داشته باشد اما زبانی در آن به کار گرفته نشود، در حالی که عکس این وضعیت غیرقابل تصور نیست؛ هنوز هم حتی در آغاز هزاره سوم، برخی جوامع را می‌توان یافت که در آن‌ها مدرسه‌ای وجود ندارد اما اعضای آن‌ها به زبانی سخن می‌گویند. از سوی دیگر، به‌نظر می‌رسد که به لحاظ زمانی، پیدایش زبان بر برخی نهادهای اجتماعی دیگر در جوامع انسانی تقدم دارد و حتی شاید بتوان ادعا کرد که پیدایش زبان در اشکال اولیه آن به زمان شکل‌گیری نخستین اجتماعات انسان اندیشمند نزدیک بوده است. یعنی از هنگامی که انسان به زندگی اجتماعی تن داد، ناگزیر به نوعی وسیله ارتباطی ساده برای انتقال پیام نیازمند شد و در یک جریان تدریجی آن را به وجود آورد و همین امر خود گواهی است بر خصلت اجتماعی زبان. به‌نظر مارسل کوهن^۳، زبان یکی از نخستین ابداعات انسان بوده که امکان ابداعات دیگر را به او داده است (دوگرولیه، ۱۳۷۹: ۱۶۶). با پیدایش نهادهای اجتماعی دیگر و پیچیده‌تر شدن روابط و مناسبات اجتماعی، زبان انسان نیز رفته‌رفته شکل پیچیده‌تر، توان ارتباطی گسترده‌تر و ظرفیت بیانی بالاتری پیدا کرد.

هرچند می‌توان نقش اولیه زبان را پیام‌رسانی دانست، اما بی‌تردید زبان کارکردهای دیگری مانند زیبایی‌آفرینی یا هویت‌سازی و هویت‌بخشی نیز دارد. پس شاید بتوان برای ارتباط و پیام‌رسانی مفهوم گسترده‌تری از آنچه در بادی امر به‌نظر می‌رسد، قائل شد، یعنی در یک بافت موقعیتی معین، به‌طور هم‌زمان در لایه‌های مختلف، پیام‌های متفاوتی منتقل می‌شود. در نخستین لایه، می‌توان از طریق زبان یک پیام معین مثلاً یک خبر، درخواست، سؤال و غیره را در یک موقعیت و بافت اجتماعی خاص منتقل کرد. در همین بافت، در یک لایه دیگر، در کنار

1. M. Halliday

2. J. Lyons

3. M. Cohen

همین پیام مشخص، گوینده مناسبات، فاصله و جایگاه اجتماعی خود را با مخاطب از طریق شکل انتقال پیام اولیه نیز تعیین می‌کند و به مخاطب منتقل می‌سازد. در این جاست که ساختار قدرت (مناسبات نابرابر و سلسله‌مراتبی یا روابط برابر و یکسان اجتماعی) نیز در ساخت زبانی یا فرم پیام بازتاب پیدا می‌کند و منتقل می‌شود. در لایه‌ای دیگر، یا لایه سوم، انتخاب و به کارگیری یک زبان در تقابل با زبان‌های دیگر (به‌عنوان نظام‌های ارتباطی ممکن و جایگزین) در یک موقعیت و بافت معین، به لحاظ قومی، فرهنگی، ملی، روانی و غیره، معنی‌دار است و پیام خاصی از همبستگی و وحدت یا جدایی و یا حتی تقابل را منتقل می‌سازد. به عبارت دیگر، با بیان یک جمله ساده هم پیام اولیه منتقل می‌شود، هم روابط و جایگاه اجتماعی مشارکت‌کنندگان نسبت به یکدیگر تعیین و اطلاعات مربوط به آن منتقل می‌شود و هم همبستگی ملی و قومی افراد بازشناسی و بر آن تأکید می‌شود.

بنابراین، اگر دو هم‌میهن در کشور دیگری با هم روبه‌رو شوند، ممکن است در لایه‌ها و سطوح مختلف پیام‌های متفاوتی را حتی با یک جمله کوتاه منتقل کنند. مثلاً، پرسیدن یک آدرس ساده می‌تواند اصل پیام زبانی باشد که ممکن است به هر زبانی (مثلاً، زبان کشور میزبان یا زبان قومی یا ملی در سرزمین مادری) انتقال یابد. در نخستین سطح، یعنی سطح ارتباطی، انتخاب زبان چندان مهم نیست چون قرار است صرفاً یک آدرس پرسیده شود. اما در سطح دیگر، یعنی سطح هویت ملی انتخاب زبان قومی، ملی یا بومی، علاوه بر آدرس، پیام دیگری را در مورد اعلام همبستگی ملی و هویت قومی نیز منتقل می‌کند. در سطح یا لایه دیگر، ممکن است پرسیدن آدرس از طریق گونه خاصی از یک زبان برای فاصله‌گذاری و تعیین سلسله‌مراتب اجتماعی (سنی، طبقاتی، تحصیلی و...) در قالب یک فرهنگ انجام شود، مانند کاربرد «شما» (به جای «تو») یا «می‌دونی» (به جای «می‌دانید»)، در جمله‌ای برای پرسیدن آدرس.

به نظر می‌رسد که تأکید بر هویت ملی (از طریق به کارگیری زبان بومی مشترک) و اشاره به جایگاه و فاصله اجتماعی مشارکان در بستر فرهنگ بومی (از طریق امکانات سبکی زبان) که به‌طور تلویحی انجام می‌گیرد، اهمیت کمتری از اصل پیام زبانی (مثلاً، پرسیدن آدرس) نداشته باشد. در این جا زبان نه تنها یک وسیله ارتباطی، بلکه ابزاری است برای نشان دادن هویت ملی، همبستگی قومی و جایگاه اجتماعی افراد در درون فرهنگ خود. البته عدم استفاده از زبان بومی به معنی پنهان کردن هویت مشترک و عدم تمایل برای نشان دادن همبستگی تواند بود که دلایل روانی و اجتماعی خود را دارد (و در این جا مورد بحث نیست).

به این ترتیب، اگر تنها نقش اولیه زبان یعنی انتقال اصل پیام زبانی مطرح باشد، چندان تفاوتی نمی‌کند که از چه زبانی برای این هدف استفاده شود؛ مثلاً، این‌که مردم الجزایر به عربی

سخن بگویند یا به فرانسوی، یا هندی‌ها از انگلیسی استفاده کنند یا از هندی و مردم اندونزی به هندی سخن بگویند یا به جاوه‌ای و باهاسایی^۱، از نظر انتقال اصل پیام چندان اهمیتی ندارد. اما نقش هویتی زبان آن را از یک وسیله ارتباطی صرف به یک عنصر بسیار پراهمیت فرهنگی و اجتماعی و حتی سیاسی تبدیل می‌کند و در این جاست که انتخاب و کاربرد یک زبان از میان زبان‌های دیگر (به‌ویژه در جامعه‌های چندزبانه)، نشانی از هویت قومی و ملی به‌شمار می‌آید. در کشورهای چندزبانه، این انتخاب از نظر اجتماعی و فرهنگی بسیار معنی‌دار است. به قول رایت^۲ (۲۰۰۴: ۷)، این دو نقش زبان، یعنی نقش ارتباطی و نقش هویت‌بخشی به‌ویژه در گروه‌های اقلیت، همیشه بر هم انطباق کامل ندارند، اما به‌هر حال تکمیل‌کننده یکدیگرند.

۳. تنوع و پلورالیسم زبانی-قومی

نگاهی گذرا به وضعیت زبانی کشورهای مختلف در جهان امروز و از آن جمله ایران نشان می‌دهد که الگوی غالب نه وحدت و یکپارچگی که تنوع و گوناگونی قومی-زبانی^۳ است. به عبارت دیگر، الگوی یک قوم و یک زبان در یک کشور بیشتر یک استثناست تا یک قاعده. این تنوع و گوناگونی شاید در کشورهای آسیایی و افریقایی چشمگیرتر از اروپا و امریکا باشد. با این‌همه، کمتر کشوری مانند ایسلند وجود دارد که تنها یک زبان در قلمرو آن رواج داشته باشد. تنوع زبانی و قومی در ترکیب جمعیتی کشورها پدیده‌ای است بس رایج و غالب و طبیعی که حاصل تحولات اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و حتی نظامی مختلفی مانند مهاجرت‌ها، برخوردهای نظامی، جنگ‌ها و جابه‌جایی‌های مرزهای سیاسی و نیز شکل‌گیری حکومت‌های فدرال است. مثلاً، تنوع‌های زبانی در ایران، هند، فرانسه و... به‌طور عمده نتیجه مهاجرت‌ها و پیروزی‌های نظامی و در کشورهایی مانند سوئیس نتیجه فدرالیسم است.

هرچند تنوع زبانی-قومی پدیده‌ای است که در بسیاری از کشورها مشاهده می‌شود، اما نباید آن را با تکثرگرایی قومی-زبانی^۴ کاملاً یکسان دانست، زیرا اولی پدیده‌ای است بیشتر طبیعی و جاری، اما دومی وضعیتی است بیشتر فرهنگی، سیال و اجتماعی که نیازمند بسترسازی و سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی است. هاگن (۱۹۸۵: ۳-۴) معتقد است که تکثر یا پلورالیسم زبانی با تنوع زبانی دقیقاً به یک معنی نیست، زیرا دومی یک واقعیت زندگی است و می‌توان آن را از طریق سرشماری و غیره نشان داد، اما پلورالیسم زبانی هدفی است ذهنی که اگر به آن نائل شویم، این امکان پدید می‌آید که گروه‌های زبانی مختلف بتوانند در کنار یکدیگر زندگی کنند. به عبارت

1. Bahasa Indonesia

2. S. Wright

3. ethnolinguistic diversity

4. ethnolinguistic pluralism

دیگر، پلورالیسم وضعیت طبیعی و موجود امور نیست، بلکه یک تفکر و یا ایده است که از طریق برنامه‌ریزی و عمل رسمی و آگاهانه به اجرا در می‌آید که به‌نظر برخی مطلوب و برای گروهی دیگر ممکن است نامطلوب باشد. پلورالیسم یک دکتترین یا نظریه است و هدفی است که با سیاست‌گذاری‌های دقیق و ظریف می‌توان به آن نزدیک شد و شرایطی پدید آورد که گروه‌های قومی-زبانی مختلف بتوانند در آن با برخورداری از حقوق زبانی و قومی یکسان در کنار یکدیگر و در قالب یک کشور واحد زندگی کنند. بنابراین، می‌توان در یک کشور تنوع قومی-زبانی داشت اما تکثرگرایی قومی-زبانی نداشت، زیرا در پلورالیسم، شرایط طبیعی موجود به شرایط برنامه‌ریزی شده و مطلوب تبدیل می‌شود.

به هر حال، تکثر زبانی، قومی و فرهنگی از یک سو نشانه روحیه مدارای اقوام مختلفی است که در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و از این جهت منظره‌ای زیبا و انسانی را در برابر ما به نمایش می‌گذارد، و از سوی دیگر مسائلی را در برابر مردم و دولت‌ها (به‌ویژه در میان سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان فرهنگی) قرار می‌دهد که نیازمند یافتن راه‌حل است. مسائل حقوقی، آموزشی و هویتی از جمله مهم‌ترین مسائل زبانی در جامعه‌های چند قومی-چند زبانی به‌شمار می‌آیند. در این‌گونه کشورها، احترام به حقوق زبانی در گروه‌های قومی-زبانی اقلیت به‌عنوان بخشی از حقوق شهروندی مطرح می‌شود و چنان‌چه جامعه خواست و ظرفیت پذیرش این حقوق را داشته باشد، در جهت ایجاد فضایی برمی‌آید که می‌توان آن را پلورالیسم زبانی، فرهنگی و قومی نامید.

نگاهی به کشورهای چند زبانه آشکار می‌سازد که اقلیت‌های قومی-زبانی غالباً خواستار برابری زبانی و قومی در چارچوب قوانین این کشورها هستند و چنان‌چه در چارچوب‌های قانونی موجود امکان بر آوردن خواست‌های آن‌ها نباشد، این امر ممکن است به مشکل اجتماعی و قومی و حتی سیاسی تبدیل شود. به قول هاگن (همان)، می‌توان نمونه‌های زیادی از سراسر جهان و حتی در اروپا ارائه کرد که اقلیت‌های قومی-زبانی، مانند باسک‌ها در فرانسه و اسپانیا و ولش‌ها و ایرلندی‌ها در انگلستان، برای تثبیت حقوق اجتماعی خود مبارزه و تلاش می‌کنند و از جمله در پی آنند که زبان‌های آن‌ها به‌عنوان یک عامل مهم هویت‌بخش دارای نوعی جایگاه قانونی و حقوقی تثبیت شده باشند و بتوانند زبان خود را در قلمرو آموزشی و رسانه‌ای در محدوده جغرافیایی خود به کار گیرند. همین وضعیت، در مورد گروه‌های قومی-زبانی مختلف، از جمله کردها در ایران و ترکیه نیز قابل مشاهده است.

در مورد اصطلاحات زبان اقلیت و زبان اکثریت، تعاریف مختلف و معیارهای گوناگونی از سوی مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان زبان مطرح شده است. به‌نظر می‌رسد که دو اصطلاح زبان

اقلیت و اکثریت همیشه بر تعداد گویندگان دلالت نداشته باشد؛ زبان اقلیت در مواردی به زبان‌هایی اطلاق می‌شود که جایگاه رسمی و قانونی ندارند، هرچند که گویندگان آن‌ها ممکن است از نظر کمی قابل ملاحظه باشند، مانند زبان‌های ترکی، کردی، گیلکی و غیره در ایران، که هر یک میلیون‌ها گوینده دارند. زبان اکثریت هم گاه ممکن است زبان گروهی باشد که در یک کشور قدرت را در دست دارند و بنابراین، دارای جایگاه رسمی است اما همیشه به لحاظ کمی اکثریت ندارد؛ مثلاً کردی در عراق یا فرانسه در کانادا، و یا رومانس^۱ در سوئیس، جایگاه رسمی و قانونی دارند، اما تعداد گویندگان آن‌ها چندان قابل توجه نیست. زبان‌شناسانی مانند استیوارت^۲ و فرگسن^۳ معیارهایی مانند زبان بومی بیش از ۲۵ درصد کل جمعیت، زبان رسمی کشور، زبان آموزش بیش از ۵۰ درصد فارغ‌التحصیلان را برای زبان اکثریت، و نبود این ویژگی‌ها و کاربرد آن به‌عنوان زبان بومی ۵ درصد از جمعیت را برای زبان اقلیت پیشنهاد کرده‌اند (فسولد، ۱۹۸۴: ۶۲). این معیارها چندان مورد قبول زبان‌شناسان نیست و به‌نظر می‌رسد که مفاهیم اکثریت و اقلیت بیشتر با قدرت سیاسی و اجتماعی یک گروه قومی-زبانی مرتبط است تا با تعداد گویندگان؛ مثلاً در پاراگوئه تعداد گویندگان زبان گوارانی^۴ در مقایسه با اسپانیایی بسیار بیشتر است، اما این زبان جایگاه رسمی، حقوقی و قانونی اسپانیایی را که زبان قدرت است، ندارد. بنابراین شاید بتوان گفت که مفهوم «اقلیت» الزاماً با تعداد گویندگان یا اعضای یک جامعه زبانی تعریف نمی‌شود، بلکه به گفته‌هاگن (۱۹۸۵: ۶)، اقلیت یک گروه فرهنگی فاقد قدرت است و در واقع به‌نظر می‌رسد اصطلاح «گروه اقلیت» حسن تعبیری باشد از «گروه مغلوب» که در برابر اقلیت غالب یعنی «نخبگان» دارای قدرت قرار می‌گیرد. نخبگان نیز خود اقلیتی حاکم هستند که می‌توانند سبک زندگی خود را، که زبان هم از عناصر اصلی آن است، به بقیه تحمیل کنند و تا آن‌جا که ممکن است آن‌ها را بدون تحرک نگاه دارند. گروه‌های مغلوب نیز ممکن است این شرایط را بپذیرند و در نهایت علاقه‌مند باشند که به آنان پیوندند، که در این حال، همگونی یا یکسان‌سازی^۵ شکل می‌گیرد. حالت دیگر آن است که «گروه اقلیت» این شیوه را نپذیرد، در حقانیت آن تردید کند و در این حال، با استفاده از ابزارهای خود از جمله زبان خواستار استقلال کامل یا نوعی فدرالیسم با حقوق برابر شود و خلاصه سهم خود را از قدرت بطلبد (همان: ۷)

1. Romansch
3. C. Ferguson
5. assimilation

2. W. Stewart
4. Guarani

۴. نگرش‌ها و رویکردها

به این ترتیب، حقوق زبانی و فرهنگی اقلیت‌ها و تأکیدها و پافشاری‌ها برای به رسمیت شناخته شدن آن‌ها غالباً با مسائل ایدئولوژیک گره می‌خورد و به خواست‌های اجتماعی و سیاسی تبدیل می‌شود. به رسمیت شناختن حقوق زبانی اقلیت‌ها و پلورالیسم زبانی - فرهنگی در جامعه از یک سو می‌توانند نوعی حفظ هویت قومی و محلی اقلیت‌ها را به همراه داشته باشد، و از سوی دیگر و از نگاه اکثریت، ممکن است به وحدت ملی آسیب برساند. بنابراین، این دو نگرش متفاوت، یعنی عدالت‌خواهی زبانی، قومی و فرهنگی از یک سو، و وحدت‌گرایی از دیگر سوی، به دو رویکرد متفاوت در کشورهای مختلف منتهی می‌شود. نگرش نخست، رویکرد تکثرگرایی یا پلورالیسم زبانی و فرهنگی را در پی دارد و رویکردی است که با پذیرش تنوع زبانی و هویت قومی اقلیت‌ها، حقوق آن‌ها را محترم می‌شمارد و در برابر آن، وحدت‌گرایی با دغدغه حفظ هویت ملی به همگونی و یکسان‌سازی می‌انجامد. از آن‌جا که زبان به عنوان یکی از مهم‌ترین عناصر هویت‌دهنده در ایجاد انسجام و یکپارچگی قومی (در مقیاس خرد) و ملی (در مقیاس کلان) نقش تعیین‌کننده‌ای بازی می‌کند، جامعه نسبت به موقعیت و اعتبار زبان‌ها بسیار حساس است.

بنابراین، دو دیدگاه تکثرگرا و وحدت‌گرا در این مورد هریک استدلال خود را دارند. آنان که بر پلورالیسم زبانی تأکید می‌گذارند، معتقدند که زبان‌های اقلیت به عنوان یک شاخص هویت محلی باید جایگاه درخوری داشته باشند و نباید در معرض تهدید زبان اکثریت قرار گیرند. به عبارت دیگر، هویت قومی، اقلیتی و محلی آنان نباید زیر فشار هویت ملی در سطح کلان رو به زوال و فرسایش گذارد. از این دیدگاه، پلورالیسم یعنی به رسمیت شناختن جایگاه حقوقی و قانونی زبان‌های اقلیت به گونه‌ای که این زبان‌ها هم به لحاظ حقوق شهروندی و هم از نظر هویت‌بخشی بتوانند نقش بازی کنند. از سوی دیگر، دیدگاه وحدت‌گرا، که وحدت ملی را مهم‌ترین مسئله برای حفظ کیان یک کشور می‌داند، تکثرگرایی را چندان خوش‌آیند نمی‌بیند و گاه آن را مضر و مخرب نیز می‌داند، زیرا می‌تواند به گرایش‌های جدایی‌طلبانه دامن بزند. به قول هاگن (۱۹۸۵: ۶)، برخی جامعه‌شناسان با دیدگاه‌های ملی‌گرایانه و شووینیستی گروه‌های اقلیت را مانعی برای وحدت ملی و مدرنیزاسیون جامعه می‌دانند.

۵. الگوها و راه‌حل‌ها

به این ترتیب، دو دیدگاه کلی فوق هریک نقاط ضعف و قوت خود را دارند؛ یکی حقوق و هویت قومی را برجسته می‌کند، و دیگری بر هویت ملی تأکید می‌گذارد و دغدغه خدشه‌دار

شدن وحدت ملی را دارد. هنگامی که الگوهای سیاست‌گذاری در کشورهای مختلف را بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که این برنامه‌ریزی‌ها در هر کشور با توجه به شرایط خاص آن و به گونه‌ای متفاوت انجام شده است. این‌گونه فعالیت‌ها، در واقع، دخالت‌های آگاهانه در حل مسائل زبانی است و در اساس کوششی است سازمان‌یافته جهت به دست دادن راه‌های مناسب برای حل مسائل زبانی کشورها. می‌توان گفت که در این قلمرو جامعه‌شناسان زبان می‌کوشند تا مسائل و مشکلات زبانی را که گاه جنبه‌های گسترده اجتماعی، فرهنگی، قومی و حتی سیاسی هم دارند حل کنند.

یکی از طبقه‌بندی‌هایی که مورد پذیرش بسیاری از زبان‌شناسان است، طبقه‌بندی برنامه‌ریزی زبان به دو نوع جایگاه و پیکره است. برنامه‌ریزی پیکره به ساخت درونی زبان و امکانات و ظرفیت‌های ارتباطی آن می‌پردازد که از مهم‌ترین جنبه‌های آن نوسازی زبان (بالا بردن ظرفیت‌ها و توانایی‌های بیانی زبان از طریق وارد ساختن واژه‌های نو در فهرست لغات یا واژگان آن) است، که موضوع اصلی این بحث نیست. اما برنامه‌ریزی جایگاه که به بحث حاضر مربوط می‌شود، تعیین یا تغییر کارکرد، جایگاه و اعتبار اجتماعی و سیاسی یک زبان یا گونه‌ای از یک زبان است. پس برنامه‌ریزی جایگاه مفهومی نسبی دارد و می‌تواند نقش، جایگاه و اعتبار یک زبان را بالا برده یا پایین بیاورد. در این میان شکل‌گیری و انتخاب زبان رسمی (زبانی که جایگاه حقوقی و قانونی دارد) یا زبان ملی (زبانی که نماد هویت ملی است)، از مسائل بنیادی است که با مسائل قومی، فرهنگی و سیاسی کشورها در ارتباط تنگاتنگ قرار می‌گیرد.

جامعه‌شناسان زبان در انتخاب زبان‌های رسمی و ملی به‌طور کلی دو رویکرد متفاوت دارند: یک کشور و یک زبان (وحدت زبانی)، یا یک کشور و چند زبان (پلورالیسم زبانی). برخی دیگر مانند کوبارو و بیاس^۱ (۱۹۸۳)، چهار نگرش ایدئولوژیک را بر تصمیم‌گیری‌های برنامه‌ریزان در انتخاب زبان رسمی (و ملی) مؤثر می‌داند که عبارتند از: نگرش وحدت‌گرا (با جهت‌گیری یکسان‌سازی یا همگونی)، نگرش تکثرگرا (با جهت‌گیری حفظ تنوعات زبانی)، نگرش بومی‌گرا (با جهت‌گیری ارتقا یک زبان بومی^۲ در برابر یک زبان بیگانه)، و نگرش جهانی (با جهت‌گیری انتخاب یک زبان بین‌المللی^۳). به عبارت دیگر، یکسان‌سازی زبانی^۴ بر این باور است که همه افراد یک کشور، فارغ از ریشه و هویت اصلی خود، باید یک زبان واحد (معمولاً زبان اکثریت یا زبان قدرت) را بیاموزند و بدین‌سان وحدت ملی را استحکام بخشند. پلورالیسم زبانی بیش از یک زبان را به رسمیت می‌شناسد، و بر تکثر زبانی ارجح می‌گذارد. انتخاب یک گونه محاوره‌ای

1. J. Cobarrubias

2. vernacularization

3. internationalization

4. linguistic assimilation

بومی و ارتقا آن به سطح یک زبان رسمی، مانند زبان باهاسای اندونزی، نیز رویکرد سومی است که با نگرش جایگزینی یک زبان بیگانه استعماری با زبانی بومی اما بدون اعتبار و غیر معیار پیوند دارد؛ رویکرد چهارم که حاصل غلبه سیاسی، نظامی، اقتصادی یا علمی یک کشور بر کشورهای دیگر است، انتخاب یک زبان بیگانه یا بین‌المللی در یک کشور است، مانند انتخاب انگلیسی در هند و سنگاپور (وارداف، ۲۰۰۲: ۳۵۴). از این میان، دو رویکرد اول را می‌توان رویکردهای کلاسیک برای کشورهای پیشرفته و یا دارای پشتوانه تمدنی طولانی به‌شمار آورد و دو رویکرد دیگر را بیشتر خاص کشورهای در حال توسعه و تازه استقلال یافته دانست.

بر پایه این رویکردها، دو الگوی کلی را می‌توان در کشورهای مختلف مشاهده کرد که البته هریک خود دارای تنوعاتی درونی هستند. یکی از الگوهای غالب که در بسیاری از کشورهای جهان مانند فرانسه، آلمان، انگلستان و ایران مشاهده می‌شود، پذیرش یک زبان واحد به‌عنوان زبان ملی و رسمی از میان زبان‌ها و گویش‌های رایج در یک کشور است. همان‌گونه که اشاره شد، زبان ملی و زبان رسمی همیشه دارای یک معنی و مفهوم نیستند، اولی نماد هویت ملی است، در حالی که دومی همیشه چنین نیست و ممکن است تنها دارای جایگاه قانونی و حقوقی باشد، اما نقش نماد هویتی را بازی نکنند. به هر حال، در این‌گونه کشورها قرار گرفتن یک زبان واحد در جایگاه زبان ملی و رسمی به‌طور طبیعی و در یک سیر تاریخی طولانی و در بستر تحولات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی رخ می‌دهد (مانند ایران، فرانسه و انگلستان) و گاه به شکل برنامه‌ریزی شده و از طریق تصمیم‌گیری‌های سیاست‌گذاران به وقوع می‌پیوندد (مانند هند و برخی از کشورهای تازه استقلال یافته). هاگن (۱۹۸۵: ۱۰-۱۵) روند شکل‌گیری زبان‌های ملی و رسمی را در چند کشور اروپایی نشان داده است؛ از جمله، در روسیه تزاری، سیاست زبانی بر این پایه بود که غیر از روسی یا زبان نخبگان هیچ زبان دیگری تدریس نشود و به نوشتار در نیاید اما پس از انقلاب ۱۹۱۷، کوشش شد پلورالیسم زبانی جایگزین سیاست تزاری شود و به این ترتیب، در نخستین دهه بعد از انقلاب، سیاست ایجاد فرصت برای همه اقوام و ملیت‌های درون اتحاد شوروی جهت خواندن و نوشتن به زبان بومی به پیش برده شد. در دوران استالین با رشد شوونیسم روسی، سیاست زبانی از پلورالیسم به سوی نوعی یکسان‌سازی تغییر جهت داد و در نتیجه، همه ملیت‌ها می‌باید روسی را به‌عنوان زبان دوم می‌آموختند. این سیاست در دوران پس از استالین تغییر کرد و بار دیگر به سوی پلورالیسم رفت اما از آن پس باز به سوی تمرکزگرایی و یکسان‌سازی جهت‌گیری کرد (لوئیس ۱۹۷۲: ۶۷-۸۰؛ هاگن ۱۹۸۵: ۱۲).

در فرانسه، مانند بسیاری از دیگر کشورها، زبان فرانسوی به‌وسیله نخبگانی گسترش یافت که در پاریس حول محور قدرت سیاسی و نظامی گرد آمده بودند. در قرن شانزدهم، فرانسوی با

انتخاب شدن به عنوان زبان حقوق و قضا، رقبای دیگر را کنار زد و با تأسیس فرهنگستان در قرن هفدهم، این زبان به ابزاری نیرومند برای تمرکزگرایی^۱ سیاسی و یکسان‌سازی زبانی و فرهنگی تبدیل شد. از آن پس، همواره زبان فرانسوی چه در داخل و چه در مستعمرات زبان رسمی، ملی و آموزشی بود. چنین رویکردی توجه چندانی به زبان‌های اقلیت ندارد و شاید به همین علت است که فرانسه از معدود کشورهایی است که به گفته‌ی هاگن (۱۹۸۵: ۱۱)، تاکنون سؤالاتی در مورد تعداد سخن‌گویان زبان‌های رایج در این کشور را در سرشماری‌های خود اساساً مطرح نکرده است. در اسپانیا و انگلستان نیز یک زبان رسمی و ملی واحد در یک سیر طبیعی به‌عنوان ابزاری در دست حکومت و قدرت انتخاب شده است. همین الگو کم‌وبیش در کشور ما نیز در یک بستر طبیعی و در یک جریان تاریخی طولانی، سبب ارتقای فارسی به‌عنوان زبان رسمی کشور و نمادی از هویت ملی ایرانی شده است (صادقی ۱۳۵۷؛ مسکوب ۱۳۷۳). این زبان در طول قرن‌ها در برخورد با زبان‌های بیگانه‌ای مانند یونانی، عربی، ترکی، مغولی، فرانسوی، روسی و انگلیسی و... قرار گرفته، رقبای گاه قدرتمند خود را کنار زده و اکنون نقشی یگانه در زندگی ایرانیان بر عهده دارد. در هر صورت، زیرساخت ایدئولوژیک این رویکرد حفظ وحدت ملی و جهت‌گیری آن نیز به سوی همگونی و یکسان‌سازی زبانی و برجسته کردن هویت ملی است. چنین الگویی ضمن پذیرش تنوع قومی-زبانی و به‌کارگیری عملی زبان‌ها و گویش‌های محلی و اقلیت در زندگی روزمره، تأکید اصلی را بر یادگیری و به‌کارگیری یک زبان مشترک برای تمام مردم یک کشور به‌عنوان یک نماد هویت ملی می‌گذارد. به‌عنوان مثال، به گفته‌ی برتون (۱۳۸۰: ۶۶-۶۹)، با وجود اجباری و انحصاری بودن زبان فرانسوی در مدارس، تنوع زبانی در فرانسه هنوز حفظ شده است و با آن‌که وحدت ملی در این کشور (به‌دلیل سرزمین، زبان و فرهنگ مشترک)، به‌طور قابل ملاحظه‌ای مشاهده می‌شود، اما این وحدت موجب حذف تنوعات زبانی و قومی نشده است. همین وضعیت را می‌توان در ایران، آمریکا و دیگر کشورهای دید که زبان رسمی واحدی دارند.

پیش‌فرضی که این رویکرد را برای سیاست‌گذاران منطقی می‌سازد آن است که الگوی یک ملت، یک کشور، و یک زبان را عامل مهمی در حفظ انسجام و پیوستگی ملی به‌شمار می‌آورد و خطر جدایی‌طلبی را از میان برمی‌دارد. از این دیدگاه، قابل قبول نیست که مثلاً یک ایرانی، فارسی نداند یا یک فرانسوی نتواند با زبان فرانسوی سخن بگوید و یا یک آلمانی به زبان رسمی و ملی کشور خود صحبت نکند. این نگرش، طبعاً با رویکرد یکسان‌سازی زبانی هماهنگ است، و گاه حتی با تعصب حقوق اولیه‌گویندگان زبان‌های اقلیت را نادیده می‌گیرد. دورمان

1. centralism

(۱۹۹۸: ۵) نمونه‌ای از این‌گونه برخوردهای سخت‌گیرانه و متعصبانه را در فرانسه نشان داده است؛ به گفته او در فرانسه به‌عنوان یک کشور اروپای غربی، در دهه ۱۹۷۰، حساسیت و تعصب فرانسوی در حدی است که به اقلیت‌های قومی-زبانی مانند برتن‌ها^۱ اجازه داده نمی‌شود که نام فرزندان خود را از زبان برتنی انتخاب کنند. نمونه دیگری از این‌گونه برخوردها را می‌توان در ترکیه مشاهده کرد؛ به گزارش وارداف (۲۰۰۲: ۳۵۵)، کاربرد زبان کردی در ترکیه تا حد زیادی ممنوع است اما از سال ۱۹۹۱، کاربرد آن تنها در صحبت کردن و آواز خواندن مجاز دانسته شده است. در کشور ما این‌گونه برخوردها دست‌کم به‌طور آشکار وجود ندارد، اما به‌رغم آن‌که تنوع زبانی (و نه پلورالیسم زبانی) در قانون اساسی پذیرفته شده است، نگاه برنامه‌ریزان و سیاست‌گذاران به زبان‌ها و گویش‌های اقلیت، محافظه‌کارانه و محتاطانه است و به سبب دغدغه‌های سیاسی پیوسته بر وحدت ملی تأکید می‌شود.

برخی کشورها با رویکردی تکثرگرا الگوی بیش از یک زبان رسمی با جایگاه و منزلت قانونی برابر را پذیرفته‌اند. در این‌گونه کشورها برابری قانونی و حقوقی گویندگان زبان‌ها، اصل قرار می‌گیرد، زیرا هواداران این مدل معتقدند که پلورالیسم زبانی آسیبی به وحدت ملی نمی‌رساند. در کشورهایی مانند کانادا، سوئیس، بلژیک، افغانستان، سنگاپور، افریقای جنوبی و... که از این الگو پیروی می‌کنند، هرچند یکی از زبان‌ها در عمل و در دنیای واقع ممکن است گویندگان بیشتر، کاربردها و نقش‌های متنوع‌تر و گسترده‌تر و اعتبار علمی و ادبی بالاتر در زندگی روزمره شهروندان داشته باشد، اما قانون برابری حقوق زبانی شهروندان را به رسمیت می‌شناسد و آن را تضمین می‌کند. به‌عنوان مثال، در کانادا دو زبان انگلیسی و فرانسوی به لحاظ قانونی و حقوقی جایگاه برابری در آموزش، رسانه‌ها، قانون‌گذاری و غیره دارند، با این حال زبان انگلیسی در مقایسه با فرانسوی دارای کاربرد، جایگاه، نقش و اعتبار بالاتری در زندگی روزانه مردم این کشور است. به‌عبارت دیگر، در این‌جا نگاه ایدئولوژیک سیاست‌گذاران زبانی و حکومت‌گران بازر و عدالت محورتر به‌نظر می‌رسد و از همین‌روست که گویندگان زبان‌های اقلیت احساس تبعیض نمی‌کنند.

در این‌جا می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا زبان تنها عامل پیونددهنده و ایجادکننده تعلق گروهی است؟ مایرز-اسکاتن (۲۰۰۶: ۱۱۱) معتقد است که زبان بدون تردید عنصر مهمی در «آگاهی جمعی»^۲ است اما به لحاظ سلسله‌مراتبی در جایگاهی بالاتر از شاخص‌های دیگر هویت گروهی، مانند نژاد، دین، سرزمین و... قرار نمی‌گیرد؛ بنابراین، نه زبان و نه دیگر شاخص‌های شکل‌دهنده گروه به‌طور طبیعی نمی‌توانند مبنای استقلال‌طلبی یک گروه باشند.

1. Breton

2. collective consciousness

مایرز-اسکاتن البته بر این نکته مهم تأکید می‌گذارد که زبان ملموس‌ترین نماد گروه است زیرا همواره در هنگام گفتن و نوشتن نمود عینی پیدا می‌کند و به همین سبب در مواردی که «آگاهی جمعی» بنیاد سیاسی پیدا کند، اهمیت بیشتری می‌یابد. از همین‌روست که دیدگاه وحدت‌گرا نسبت به تکثرگرایی قومی-زبانی حساس است و آن را برای وحدت ملی سودمند نمی‌بیند. از سوی دیگر، نگرش تکثرگرا این پرسش‌ها را نیز مطرح می‌کند که آیا پلورالیسم زبانی واقعاً به هویت ملی آسیب می‌رساند؟ آیا مثلاً احساس تعلق قومی-زبانی کانادایی‌های انگلیسی و فرانسوی زبان کمتر از احساس هویت ملی و مشترک یا کانادایی آنان است؟ آیا این احساس هویت مشترک کانادایی، کمتر از احساس تعلق ملی فرانسوی زبان‌ها و برتنی زبان‌ها در کشور فرانسه است؟ یا مثلاً، آیا سویسی‌های فرانسوی زبان و آلمانی زبان دارای هویت مشترک سویسی نیستند؟ رویکرد تکثرگرا مدعی است که به‌رغم تفاوت‌های زبانی و فرهنگی موجود هویت فرانسوی و آلمانی شهروندان در سوئیس، هویت سویسی آن‌ها را چندان تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. هرچند، زبان‌های آلمانی، فرانسوی و ایتالیایی در کشورهای فرانسه، آلمان و ایتالیا در حکم زبان‌های ملی و رسمی، از عناصر اصلی و تعیین‌کننده هویت ملی به‌شمار می‌آیند، اما به‌نظر نمی‌رسد که جایگاه رسمی همین زبان‌ها در سوئیس سبب جدایی سویسی‌ها باشد. به قول هاگن (۱۹۸۵: ۱۵)، در این کشور هیچ‌کس تلاش نمی‌کند زبان و فرهنگ خود را بر دیگران تحمیل کند. در کشورهای فرانسه و آلمان، سیاست تمرکزگرایی یا سانترالیسم، آلمانی و فرانسوی را به جایگاهی یگانه و نمادین نشانیده است و در سوئیس نیز سیاست پلورالیسم و فدرالیسم از همین زبان‌ها به‌عنوان نمادهای هویت سویسی بهره می‌گیرد. با این‌همه، به‌نظر می‌رسد که به‌رغم این تکثر زبانی-قومی، جای یک زبان مشترک در سطح ملی به‌عنوان نماد همبستگی همه سویسی‌ها خالی است.

گذشته از دو الگوی زبانی بالا، یعنی الگوی یک کشور و یک زبان ملی و رسمی و یا یک کشور با چند زبان ملی و رسمی، الگوی سومی نیز در برخی از کشورها به کار گرفته شده است که شاید بتوان آن را ترکیبی از دو الگوی نخست دانست. این الگوی ترکیبی عبارت است از انتخاب بیش از یک زبان رسمی و منطقه‌ای در کنار یک زبان مشترک در سطح ملی تا بدین ترتیب هم به حقوق زبانی گروه‌های قومی-زبانی مناطق مختلف یک کشور احترام گذارده شود و هم از طریق یک زبان رسمی مشترک به‌عنوان نماد ملیت و وحدت، همبستگی و هویت ملی حفظ و برجسته شود. این الگو در برخی از کشورها از جمله هند و نیجریه به کار گرفته شده است. در کشور هند که دارای تنوع قومی-زبانی بسیار قابل ملاحظه‌ای است، پس از استقلال در سال ۱۹۷۴، الگوی چند زبان قومی رسمی منطقه‌ای و یک زبان ملی و رسمی در سطح کشور

انتخاب شد و به این ترتیب، ۱۴ زبان منطقه‌ای (مازانی، اردو، بنگالی، تامیل و...) و یک زبان رسمی مشترک یعنی زبان هندی پذیرفته شد. سیاست‌گذاران هندی با توجه به نقشی که زبان انگلیسی برای مدتی طولانی در دوره استعمار در این سرزمین پهناور داشت، انگلیسی را نیز به عنوان زبان مشترک کمکی به طور موقت پذیرفتند؛ با آن‌که یکی از خواست‌های استقلال‌طلبان هند (مانند بسیاری از کشورهای تازه استقلال یافته)، استقرار نمادهای هویتی بومی و در رأس آن‌ها زبان بوده، اما به دلایل گوناگون (مانند اعتبار بالای انگلیسی، رقابت‌های بومی و غیره)، این زبان هنوز در هند جایگاه، منزلت و کاربرد بالایی دارد و با گسترش روند جهانی شدن، برخی حتی از این وضعیت خشنود هستند. به هر حال، این رویکرد زبانی در هند، یعنی رسمیت بخشیدن به زبان‌های قومی (در قلمرو جغرافیایی معین)، در کنار یک زبان رسمی و ملی واحد به عنوان زبان میانجی در کشوری پهناور و از نظر قومی-زبانی متنوع نیز حاصل یک سیاست‌گذاری متفاوت است که کاستی‌ها و دشواری‌های دو الگوی قبلی را ندارد، اما امتیازات آن‌ها را دارد؛ این الگو هم حقوق قانونی شهروندان و گویندگان زبان‌های اقلیت را به رسمیت می‌شناسد و هم به وحدت و همبستگی ملی نظر دارد، و در واقع، یکی را فدای دیگری نمی‌سازد. در نیجریه نیز چند زبان بومی مانند یوروبا، ایگبو و هوسا، دارای جایگاه رسمی هستند و زبان انگلیسی به عنوان زبان رسمی مشترک یا میانجی به کار می‌رود. در الگوی سوم، دو زبانی یک واقعیت غالب است و با آن‌که زبان‌های اقلیت در قلمروهای خود رسمیت دارند و در سطوح آموزشی پایین به کار می‌روند، حداقل با سوادها دو زبانه (یا حتی چند زبانه) هستند. این البته همان الگویی است که افرادی مانند هاگن آن را مطلوب می‌دانند و معتقدند که دو زبانی برنامه‌ریزی شده آگاهانه راه‌حل مناسبی در بسیاری از کشورها است. در این کشورها، سیاست‌گذاران برای مقابله با روند پرشتاب زوال و فرسایش زبان‌های محلی و اقلیت، در پی آنند که در کنار زبان ملی و مشترک، جایگاهی قانونی در قلمرو جغرافیایی معینی برای این‌گونه زبان‌ها ایجاد کنند تا بتوانند در حوزه‌های کاربردی ویژه نقش مشخص خود را بازی کنند و به این ترتیب حذف نشوند.

باید گفت که الگوهای دیگری از سیاست‌گذاری‌های زبانی وجود دارد که در این جا تنها به یکی از آن‌ها در پاراگراف اشاره می‌کنیم. این کشور به قول فسولد (۱۹۸۴: ۱۴)، در میان کشورهای نیمکره غربی و شاید در کل جهان یک ویژگی منحصر به فرد دارد؛ پاراگراف تنها کشوری است که استعمارگران اروپایی (یعنی اسپانیایی‌ها) ناگزیر شدند که از قرن شانزدهم به بعد زبان بومی و ملی آن، یعنی گوارانی، را یاد بگیرند و امروز حدود ۹۵ درصد از مردم این کشور به گوارانی سخن می‌گویند. اکنون، این زبان نقش وحدت‌دهنده و هویت‌بخش دارد و از این رو

زبان ملی پراعتباری است که نماد پاراگوئه‌ای بودن است. با این‌همه، گوارانی جایگاه قانونی رسمی ندارد و به‌طور سنتی، زبان اسپانیایی این نقش را در این کشور برعهده داشته است. گوارانی که یک زبان بومی سرخ‌پوستی است، نماد هویت ملی و همبستگی مردم پاراگوئه به‌شمار می‌آید و کسی که این زبان را نداند بیگانه و غیر پاراگوئه‌ای است. اما اسپانیایی یا زبان استعمارگران به سبب آن‌که زبان قدرت است و پختگی و توانایی بیان مفاهیم علمی و جدید را دارد، همچنان نقش زبان رسمی را برعهده گرفته است.

کشورهایی مانند هند، نیجریه، پاراگوئه و...، ضمن آن‌که تفاوت‌های بزرگی به لحاظ ترکیب قومی-زبانی جمعیت دارند، اما دست‌کم از این نظر که در آن‌ها رد پای استعمار را می‌توان مشاهده کرد، شبیه هستند. به همین دلیل است که در این کشورها زبان‌های بومی نماد هویت ملی و قومی هستند و عامل وحدت و همبستگی ملی به‌شمار می‌آیند و زبان‌های بیگانه انگلیسی یا اسپانیایی که در واقع زبان قدرتمند، نقش زبان رسمی و میانجی را برعهده دارند. بنابراین، دو مفهوم زبان ملی و زبان رسمی در این کشورها، آن‌گونه که در مثال‌های کلاسیک کشورهای دارای یک زبان رسمی (مانند ایران، فرانسه و...) دیدیم، همیشه برهم منطبق نیست. این الگو که نمونه‌های آن بیشتر در کشورهای تازه استقلال یافته دیده می‌شود، در چارچوب رویکرد رسمیت بخشیدن به «زبان‌های بومی محاوره‌ای» که پیش‌تر به آن اشاره شد قرار می‌گیرد.

نتیجه‌گیری

در بیشتر کشورهای جهان تنوع و گوناگونی قومی-زبانی غالب است و کمتر موردی را می‌توان ذکر کرد که مرزهای سیاسی-جغرافیایی با مرزهای قومی و زبانی انطباقی کامل داشته باشد. به‌رغم تنوع زبانی موجود در اغلب کشورها، واقعیت آن است که تکثرگرایی یا پلورالیسم قومی-زبانی الگوی رایج و غالبی نیست و هر کشور الگو و سیاست زبانی خاص خود را به اجرا گذاشته است. از آن‌جا که زبان یکی از شاخص‌های اصلی هویت قومی و ملی به‌شمار می‌آید، تنوع زبانی-قومی در کشورها در دو سطح یا دو لایه (قومی از یک‌سو و ملی از سوی دیگر) اهمیت پیدا می‌کند. گروه‌های قومی-زبانی از یک‌سو به تعلق قومی و منطقه‌ای خود سخت و وابسته و پای‌بندند و از سوی دیگر به‌عنوان شهروندان یک کشور به هویت ملی خود وفادارند. برخی معتقدند که در کشورهایی که حقوق زبانی شهروندان (از طریق پذیرش بیش از یک زبان رسمی) از لحاظ قانونی محترم دانسته می‌شود، این دو نگرش و احساس تعلق قومی و ملی کمتر در تقابل قرار می‌گیرند، هرچند که برخی دیگر

این رویکرد را برای وحدت ملی زبان‌بار می‌شمارند.

در کشورهایی که تنها یک زبان جایگاه قانونی، قدرت و اعتبار بالایی پیدا می‌کند، زبان‌های اقلیت به تدریج زیر نفوذ زبان غالب و قدرتمند قرار می‌گیرند، کاربرد آن‌ها کاهش می‌یابد، جایگاهشان به‌عنوان نماد همبستگی گروهی دچار تزلزل می‌شود، و در نهایت، رو به زوال می‌روند. با این‌همه، نگرش وحدت‌گرا را بسیاری از سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان زبان در جهت حفظ همبستگی و هویت ملی بسیار سودمند و حتی ضروری می‌دانند، اما برخی دیگر عقیده دارند که چنین رویکردی احساس نابرابری حقوق قومی-زبانی را در سخن‌گویان زبان‌های اقلیت افزایش می‌دهد، زبان آن‌ها را در معرض خطر نابودی قرار می‌دهد و ممکن است وحدت و همبستگی ملی را با احساس تعلق قومی در تقابل قرار دهد.

در برخی از کشورها، به‌ویژه کشورهای تازه استقلال‌یافته و در حال توسعه، الگویی ترکیبی به کار گرفته شده است که هدف آن تقویت هویت ملی و احترام به هویت قومی از طریق انتخاب یک زبان ملی و رسمی مشترک در کنار زبان‌های رسمی اقلیتی و منطقه‌ای است. به هر حال، روشن است که هدف اصلی سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان زبان در همه کشورها تقویت روحیه همبستگی و وحدت مردم و تأکید بر هویت ملی از طریق زبان است، اما رویکردهای آن‌ها برای نزدیک شدن به این هدف، متفاوت و گاه متضاد به نظر می‌رسد. از آن‌جا که مسائل زبانی و شرایط اجتماعی و سیاسی هر کشور با دیگر کشورها تفاوت دارد، نوع سیاست‌گذاری‌ها نیز در هر کشور متفاوت است و راه‌حل‌های مختلفی را می‌طلبد. جامعه‌شناسان زبان با توجه به شرایط اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خاص یک کشور (مسائل زبانی، ترکیب قومی-زبانی جمعیت، نگرش‌ها و حساسیت‌های مردم، جهت‌گیری‌های سیاسی و...)، از مناسب‌ترین الگو برای به پیش بردن برنامه‌ها و سیاست‌های زبانی بهره می‌گیرند. به قول فیشمن (۱۹۶۸: ۵-۶)، مسائل زبانی کشورهای در حال توسعه با مسائل دیگر کشورها به‌ویژه از نظر کمی متفاوت است؛ در کشورهای تازه استقلال‌یافته، زبان ملی (در تقابل با زبان‌های بیگانه)، در کنار پرچم ملی، رهبر ملی و... به نماد وحدت‌دهنده تبدیل می‌شود و نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای را در ایجاد احساس هویت ملی بازی می‌کند.

در مجموع، هر یک از دو رویکرد وحدت‌گرا و تکررگرا امتیازات و مشکلات خود را دارند؛ احساس تبعیض قومی و زبانی در میان گروه‌های اقلیت، مشکلات نظام آموزشی تک‌زبانه برای اقلیت‌ها (به‌ویژه در سال‌های اول دبستان) و بالا بودن نسبی نرخ بی‌سوادی در مناطق اقلیت، از جمله مهم‌ترین کاستی‌های الگوی وحدت‌گرا به شمار آمده است. در مقابل، تقویت روحیه محلی‌گرایی و جدایی‌خواهی، تقویت احساس تعلق قومی و تضعیف وحدت ملی، ایجاد مانع

در برابر مدرنیسم و توسعه و مسائل اجرایی نظام‌های آموزشی چند زبانه از مشکلاتی است که برای رویکرد تکثرگرا برشمرده‌اند. با توجه به همه شرایط، به نظر می‌رسد که رویکرد تکثرگرا یا پلورالیستی، به سبب آن‌که بر حقوق زبانی اقلیت‌ها تأکید می‌گذارد، دست‌کم در عالم نظر، مطلوب‌تر می‌نماید، اما به لحاظ اجرایی الگویی دشوار و پیچیده را در برابر سیاست‌گذاران و دستگاه اجرایی قرار می‌دهد. در حالی که رویکرد وحدت‌گرا اجرایی‌تر و کم‌هزینه‌تر به نظر می‌رسد، هرچند زبان‌های اقلیت را به حاشیه می‌راند و در بلندمدت آن‌ها را در معرض خطر زوال و نابودی قرار می‌دهد. الگوی ترکیبی به‌طور نسبی از دو الگوی دیگر مناسب‌تر به نظر می‌رسد، اما هزینه و توان اجرایی بالایی را می‌طلبد و چنانچه همه‌چیز در عمل به خوبی به اجرا درآید، هم تعلق قومی را حفظ می‌کند و هم وحدت و هویت ملی را. با این‌همه، پیداست که نمی‌توان یک الگوی واحد را برای همه کشورها تجویز کرد و برنامه‌ریزان ناگزیر باید بر پایه پژوهش‌های گسترده و با توجه به شرایط ویژه در هر کشور سیاست‌گذاری نمایند.

منابع

- برتون. رولان، ۱۳۸۰. قوم‌شناسی سیاسی. ترجمه ناصر فکوهی، تهران: نشر نی.
- دوگرولیه. اریک، ۱۳۷۹. «منشأ زبان» در منشأ عالم، حیات، انسان و زبان. هربرت ریوز و دیگران، ترجمه جلال‌الدین رفیع‌فر. تهران: آگه، ۱۱۹-۱۶۷.
- صادقی. علی‌اشرف، ۱۳۵۷. تکوین زبان فارسی. تهران: دانشگاه آزاد اسلامی ایران.
- مدرسی. یحیی، ۱۳۶۸. درآمدی بر جامعه‌شناسی زبان. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- مسکوب. شاهرخ، ۱۳۷۳. هویت ایرانی و زبان فارسی. تهران: انتشارات باغ آینه.

Cobarrubias, J, 1983, "Ethical Issues in Language Planning", in *Progress in Language Planning: International Perspectives*. J Cobarrubias and J. Fishman (eds.), The Hague: Mouton.

Dorian, N, 1998, "Western Language ideologies and Small Language Prospects". In *Endangered Languages*. L. Grenoble and L. Whaley (eds.), Cambridge: Cambridge University Press, 3-21.

Fasold, R, 1984, *Sociolinguistics of Society*. Oxford: Blackwell.

Fishman, J, 1968, "Sociolinguistics and the Language Problems of the developing Countries". In *Language Problems of Developing Nations*. J. Fishman, C. Ferguson and J. Das Gupta (eds.), New York: John Wiley, 3-15.

Haugen, E, 1985, "The Language of Imperialism: Unity or Pluralism" in *Language of*

- Inequality*. N. Wolfson And J. Manes (eds.), The Hague: Mouton, 3-16.
- Lewis. E, 1972, *Multilingualism in the Soviet Union: Aspects of Language Policy and Implementation*. The Hague: Mouton.
- Myers-Scotton. C, 2006, *Multiple Voices: An Introduction To Bilingualism*. Oxford: Blackwell.
- Wardhaugh. R, 2002, *An Introduction to Sociolinguistics*. 4th ed., Oxford: Blackwell.
- Wolfson. N, and J. Manes. 1985, *Language Inequality*. Berlin: Mouton.
- Wright. S, 2004, *Language Policy and Language Planning: From Nationalism to Globalism*. Newyork: Palgrave Macmillan.

